Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

بشناسم.
گفتم: مي خواهم تاريخ اقتصاد آمريكا را بدانم و او كتاب تاريخ اقتصاد به زبان ساده را به من داد. و نشاط فراگيري مرا از يك هيجان نرم پر كرد.

**25 آگوست ـ 1987 آيواسيتي**

معمولا تلاش براي ايجاد نشاط، نشاط هم مي آورد!
براي اثبات چنين نظريه اي، هميشه به فكر انقلابيوني مي افتم كه وقتي به كوهنوردي مي رفتند، زماني كه شدت سرما، مقاومتشان را كم مي كرد، آنها يا سرود مي خواندند يا با همديگر دعواي لفظي و فيزيكي مي كردند تا بدين طريق خود را گرم و زنده نگه دارند. آيا "انرژي" كه سيال است، چگونه است كه در بعضي موارد متراكم و ايستا مي شود؟
حالا بعد از خواب نشاط بخش ديشب، روز آرامش بخشي را گذراندم. يكي از خوابهايم درباره "مينا . ب" دوست دوران دبيرستانم بود و خواب ديگرم درباره بهرام بيضايي بود كه گويي به آمريكا آمده بود و من درباره آثارش و ديدگاههايش در مورد "زن" با او صحبت مي كردم. من نمي دانم چه ارتباطي بين دو خواب در يكشب كوتاه (كوتاه؟) موجود است؟ چه ارتباطي بين "مينا. ب" در دزفول (كه حالا لابد حتما در دزفول زندگي نمي كند) و "بهرام بيضايي" در تهران در جريان است در ذهن من، يا در جريان انرژي سيال هستي، كه ناگهان دو داستان (نه، دو فيلم كوتاه!) خلق مي شود و روز مرا شاداب مي كنند؟
نمي دانم!
ديشب سيل آسا باران مي باريد و مرا به فكر سيل در ميدان تجريش انداخت. اعظم گفت تو را تا كتابخانه مي رسانم. بعد از آن سوار اتوبوس شدم تا به سر كار برسم، كاملا خيس شده بودم وقتي "كيتي" مرا در آن حال ديد با مهرباني ويژه اي برايم حوله آورد و "مالي" هم برايم از اتفاقات روزش صحبت كرد. همه اينها به من خوشحالي فراواني داد. و باعث شد كه تقريبا دو ساعت تمام براي "جني" آواز بخوانم. اين تلاش براي ايجاد شور و نشاط، به من نيروي بيشتري مي داد. پس از آن يك ساعت تمام با كيتي و مالي بازي كردم و كلي آنها سرحال آمدند. ساعت 5 بعدازظهر باران بند آمد. و من دوست داشتم تا Down Town پياده بروم.
شب، اجراي تئاتري ـ فيلمي جديد از هدا گابلر اثر ايبسن را ديدم. البته نمايشنامه را سالها پيش به زبان فارسي خوانده بودم، اما برداشتي كه از اين نمايشنامه در اين ورژن ديدم، برداشت يك جانبه و خشني بود. من هرگز نمي توانم او را به عنوان يك زن مبارز و تلاشگر براي موجوديت خود به عنوان يك زن به اين گونه اي كه ارائه شده بود، بپذيرم! در اين برداشت، هدا گابلر افكارش لجام گسيخته و غيرانساني به نظرم آمد.
من نمي توانم مسئله زن را جدا از مسئله مرد ارزيابي كنم. اصلا چنين چيزي امكان ندارد. چون همه چيز به هم متصل و مرتبط است، و در عين حال متضاد. زن و مرد مثل خوبي و بدي، مرگ و زندگي، مثل تز و آنتي تز، دو وجه از يك كليت هستند. به قول لائوتسه اگر هر كسي در اين دنيا دريابد كه "زيبايي" زيباست، پس از آن "زشتي" موجوديت پيدا مي كند. مجزا كردن اين موضوع باعث انحراف از اصل موضوع مي گردد. بعد از آمدنم به آمريكا و تجربه اينكه زنان آمريكا چگونه به وسيله سيستم حكومت سالارمنشانه مردانه شان، تحقير و استثمار مي شوند، به اين نتيجه رسيدم كه اين مشكل فقط مشكل زنان ايران و كشورهاي جهان سوم نيست، بلكه يك مسئله جهاني است.
از طرفي جهان بيني ام به طرف نوعي نهيليسم پيش مي رود. در جوهر حركت زندگي از ابتداي

بشريت تاكنون نوعي تكرار موجود است. تقريبا تمام ايدئولوژيها، جوهرشان يكي بوده است. تلاش براي ايجاد برابري حقوق انسانها، و رهايي بشر از قيود گوناگون. براي رسيدن به اين ايدئولوژيها و تعميم آن در زندگي، و تبديل به قدرت شدن، چه جنگها و خونريزيهايي اتفاق افتاده است. هر چند بشر در جهان رشد فراوان كرده است، اما كشتارهاي بي رحمانه و قرباني دادن گويي جزيي جدا نشدني از جوهر حركت بشر است. جهان به سوي برابري پيش نرفته است و تصور هم نمي كنم كه برابري امري امكان پذير باشد. "برابري" در مفهوم مطلقش فقط يك "رويا" است. آن كه براي برابري مي جنگد، بعد از به قدرت رسيدن، خود به ديكتاتوري تبديل مي شود. اين مسايل در درون "فرد" نيز رخ مي دهد. از ابتداي تولد حس هاي متفاوت و مختلفي در وجود انسان هست. حسادت، برتري طلبي، عشق و محبت، تلاش براي حس برابري و بسياري چيزهاي ديگر . . . اما "بالانس" هميشه موجود نيست. حتي منطقي ترين و يا انساني ترين آدمها در كره زمين، در شرايط خاصي بالانسشان به هم مي خورد و ممكن است حركاتي دژخيمانه از آنها سر بزند. اما با تمام اين مسائل، انسان بدون مبارزه، يك انسان مرده است. مبارزه اجتناب ناپذير است. چرا كه اگر مبارزه نباشد، جامعه تبديل به جنگلي بي انتها و بي قانون خواهد شد. آنكه مطلق گرا نيست، و از جرگه شكاكيون است، خود را به "فريب" مي آرايد. چون براي زندگي كردن بايد به جوهر حركت و جنبش معتقد باشد! علاقه به زيستن و بهتر زيستن، جزيي از وجود آدم زنده است. چرا كه اگر اين علاقه موجود نبود، آدمها دست به مرگ و خودكشي مي زدند. پس دوست داريم كه زنده بمانيم . . . و براي زنده ماندن بايد به يك جهان بيني متكي باشيم. . . يعني بدانيم براي چه چيزي زندگي مي كنيم!

**ادامه دارد...**

www.ezzatgoushegir.com